X

خواب دیدم در دانگال بر خزه خفته بودیم
بر پشته‌های تورب زیر پتو، با چهره‌هامان
پریده‌رنگ چون نهال خیس غان،
تمام شب گشوده بر نم‌نم باران.
لورنزو و جسیکا در هوایی سرد.
دیارموئید و گرین در انتظار یافته شدن.
مرطوب از شب و بوی‌تاک از زمین،
چون پیکره‌های زنده‌ی سنگ‌گوری بر خاک‌پشته‌ای.
و در آن رؤیا خواب دیدم—چطور است؟—
نخستین شبمان را به‌سال‌ها پیش در آن مهمان‌سرا
آن‌گاه که با بوسه‌ی سنجیده‌ات آمدی
تا ما را به‌هم‌پیمانی دوست‌داشتنی و رنج‌آور تن
برآوری؛ جدایی ما؛ نقش مهلت ما
در چهره‌های شبنم‌زده‌ی رؤیا پرورمان.

زیرنویس‌ها

I

* مصوت‌ها در دیگر: زمین گشوده شخم‌خورده‌اند. (Vowels ploughed into other: opened ground.) ، ظاهراً این‌گونه نوشتن هینی به منظور ایجاد رابطه‌ای مفهومی و تعریفی، بین «زمین گشوده» و واژه‌ی «دیگر» است. شاعر همین سطر را در سونات دوم به این‌صورت تکرار کرده‌است: «مصوت‌ها در زمین گشوده‌ی دیگر شخم خورده‌اند» (Vowels ploughed into other, open ground,)

* ضربه‌های خیش کهن: old ploughsocks

* گل سرخ تیره‌ی نادمیده‌ی بنیادین (the fundamental dark unblown rose): اشاره‌ایست به Roisin Dubh یا Dark Rosaleen ، نماد عاشق که ایرلند است.

II

* اویسین کلی (Oisin Kelly)

* مدرسه‌ی روستایی (hedge-school): مدرسه‌ای که کشاورزان کاتولیک، زمانی که هنوز مدارس رسمی نداشتند، خود به‌راه انداخته و استفاده می‌کردند. کلاس‌ها بیشتر در طویله‌ها و انبارها تشکیل می شد. این مدارس تا ۱۸۳۱ برقرار بود و یکی از موجبات آشنایی توجه‌برانگیز دهقانان کاتولیک با دانش کلاسیک است. هینی دوره‌ی چهارساله‌ی اقامتش در گلامور را به چنین مدرسه‌ای تشبیه می‌کند.

* شیپور تنبل و نی‌انبان بی‌حال (slug-horn and slow chanter): ظاهرا باید اشاره به بوق و کرنای سیاست باشد.

V

* آقطی: elderberry

* میوه‌هایش . . . خاویار تیره‌رنگی از ساچمه: Its berries a swart caviar of shot
* درخت روستا: boortree

VI

* رود مایولا: Moyola River

VII

* داگر (Dogger)، روکال (Rockal)، مالین (Malin): نام مناطقی در اعلام پیش‌بینی هوا.
* صدای پرقدرت: منظور صدای گوینده‌ی رادیو، در اعلام پیش‌بینی هواست.
* فرشتگان افسون‌گر(sirens): سیرن، سوت کشتی و سیرن‌ها در اسطوره‌های یونانی، زنان بال‌داری که آوازشان ملاحان را افسون می‌کند.
* باتلاق‌های شمالی: tundra
* ماهوت: منظور ماهوتی است که پیشتر، پوشش بلندگوی رادیو بود.
* لِتوال (L'Etoile)، لِگیمو (Le Guillemot)، لابل الن (La Belle Hellene): اسامی چند کشتی.
* خلیجی پر جنب و جوش: .the bay/That toiled like mortar
* مینچز (Minches)، گرومارتی (Gromarty): اسامی محل.
* جزایر شمال (The Faroes): مجمع‌الجزیره‌ای درآتلانتیک شمالی، بین نروژ و ایسلند.

VIII

* شگون (omen): نشانه‌ای که به‌فال نیک یا بد گرفته‌شود.
* خون-غربال (blood-boltered): ظاهرا قصد هینی از ساختن این واژه‌ی ترکیبی، افاده‌ی معنای تنی خونین است که از گلوله سوراخ سوراخ شده‌است.
* لِه‌لاند: Les Landes
* مونگول (mongol): نوعی عقب‌مانده‌ی ذهنی.

IX

* درخت برگ‌بو: bay tree
* آگاهی درون: inwit
* پرنده: tart-leafed
* خلنگ (briar): ریشه‌ای که با آن پیپ می‌سازند. پیپی که با خلنگ ساخته شده‌است.

X

* دونگال: Donegal
* لورنزو (Lorenzo) و جسیکا (Jessica)، دیارموئید (Diarmuid) و گرین (Grainne): عشاق فراری : جفت اول از «تاجر ونیزی»، شکسپیر و دومی از اسطوره‌های سلتی

ترجمهٔ مهستی پاشاپور

چهار شعر از اوکتاویو پاز

(۱)

باران باریده است
ساعت ، چشمانی درشت است
و ما
همچون بازتاب هائی
به درون آن
در آمدن و رفتنیم

رودخانه ئی از موسیقی
در خونم جاری می‌شود
اگر از «جسم» بگویم می‌گوید «باد»
اگر از «زمین» بگویم می‌گوید «کجا»

جهان ، شکوفهٔ دوگانه ، شکوفا می‌شود
غمگنانه از آمدن
سرخوشانه از اینجا بودن
سرگشته در مرکزیت کور خویش.

(۲)

پرنده می‌نویسد
بر شن
خاطرات باد را.

(۳)

خورشید کوچک
آرام روی میز
ظهر همیشگی
از چیزی تهی است
شب.

(۴) نوشتن

رسم می‌کنم این حروف را
مثل روز.
که تصاویرش را رسم می‌کند
و می‌دمد و جاروشان می‌کند
بی آنکه برگردد دوباره.

www.KetabFarsi.com

دو داستان کوتاه از: جانی روداری

مترجم : مسعود جواهری

بیریف، بروف، براف

دو پسربچه در دالان خانه‌شان، مشغول ابداع زبان ویژه‌ای بودند تا وقتی که باهم حرف می‌زنند کسی چیزی نفهمد.

اولی گفت : "بریف، براف."

دومی پاسخ داد: "براف، بروف." و هر دو با هم خندیدند.

در بالکن طبقهٔ اول ساختمان پیرمرد مهربانی مشغول خواندن روزنامه بود. درپنجره روبرو، پیرزنی بود که می‌شد گفت نه چندان خوب و نه چندان بد بود.

پیرزن گفت : "عجب بچه‌های لوسی‌اند."

امّا پیرمرد مهربان موافق نبود: "بنظرم اینطورنیست."

ـ نگوئید که حرفهای آنها را فهمیدید.

ـ اتفاقاً" همه‌اش را فهمیدم. اولی گفت : بَه بَه، چه روز زیبائی است، و دومی در پاسخ گفت : فردا روز زیباتری خواهد بود.

پیرزن انگشتش را به علامت سکوت بر روی دماغش گذاشت و گفت : "ساکت !"

برای اینکه بچه‌ها دوباره شروع کرده بودند به زبان خودشان حرف زدن.

اولی گفت : "ماراسکی، باراسکی، پیراسکی."

دومی در پاسخ گفت : "بروف." و هر دو خندیدند.

جانی روداری (۱۹۲۰ـ۱۹۸۰ ایتالیا) نویسنده روزهای یکشنبهٔ روزنامه یونیتا/ برنده جایزه هانس کریستین اندرسن در سال ۱۹۷۰.

پیرزن با حالتی از پرخاش گفت: "حتما" می‌خواهید بگوئید که این دفعه هم فهمیدید که بهم دیگر چه گفتند."
پیرمرد مهربان با تبسم گفت: "دقیقا" هم همین‌طوراست. همه‌اش را فهمیدم."
اولی گفت: "چقدرخوشحالیم که دراین دنیا هستیم." و دومی در پاسخ گفت: "دنیا خیلی زیباست." پیرزن با تاکید پرسید: "راست راستی دنیا زیباست ؟"
پیرمرد مهربان پاسخ داد: "بیروف ، بروف ، براف."

آلبرکامو می گوید: فقر مانع این شد که فکر کنم زیر آفتاب و در تاریخ همه چیز خوب است، آفتاب به من آموخت که تاریخ، همه چیز نیست.

فلینی می‌گوید: با افتخار می‌گویم. آنچه که بیشتر از همه به آموزش روبرتو روسلینی مدیونم تواضع و فروتنی اوست یا بهتر بگویم، راه برخورد با واقعیت به ساده ترین شکلش به گونه ای که هیچ تعارضی با ایده ها، فرهنگ و احساسات کسی نداشته باشد.

جنگ ناقوسها

زمانی، جنگی به راه افتاده بود، جنگی بزرگ و وحشتناک که باعثِ مرگ عدهٔ زیادی سرباز شده بود. ما این طرف بودیم و دشمنان ما آنطرف. از هردو طرف شب و روز ادامه داشت. جنگ آنقدر به درازا کشیده شده بود که برای ساختن توپ و آهن برای سرنیزه با کمبود برُنز روبرو شدیم.

فرماندهٔ ما، ژنرال اعظم، بومبونه اسپارونه پستافراسکونه، دستورداد که تمام ناقوس‌های شهر را ذوب کنند و با آنها بزرگترین توپ را بسازند: فقط یک توپ، و آنقدر بزرگ که با یک شلیک آن بتوان پیروز شد.

برای بلندکردن آن توپ از زمین صدهزار جرثقال لازم بود. و برای حمل و نقلش به جبهه جنگ نود وهفت قطار. ژنرال اعظم از خوشحالی دستها را بهم می‌مالید و می‌گفت: وقتی توپ من شلیک کند، دشمنان، دود شده به هوا خواهند رفت.

لحظهٔ بزرگ فرا رسید و لولهٔ توپ بزرگ به طرف دشمن نشانه‌گیری شد. ما گوش‌هایمان را با پنبه پرکردیم، چرا که صدای انفجار می‌توانست پرده گوشمان را پاره کند.

ژنرال اعظم، بومبونه اسپارونه پستافراسکونه، دستورداد: "آتش!"

یک سرباز توپخانه ماسورهٔ توپ را کشید، و ناگهان از این سر تا آن سر جبهه صدای عظیم نواختن ناقوس بگوش رسید: "دینگ، دونگ، دانگ."

ما برای اینکه صدا را بهتر بشنویم، پنبه‌ها را از گوش‌هایمان درآوردیم.

"دینگ، دونگ، دانگ!" غرش توپ بزرگ و پژواکش که هزاران بار در کوهها و تپه‌ها طنین می‌انداخت شنیده می‌شد: "دینگ، دونگ، دانگ."

ـ "آتش!"، برای دومین بار ژنرال اعظم فرمان داد: "آتش، لعنتی!"

سرباز توپخانه از نو شلیک کرد، و از نو نوای شادی که در روزهای جشن با ناقوس نواخته می‌شود، سنگر به سنگر به گوش رسید. بنظر می‌رسید که تمام

ناقوس‌های وطنمان همه با هم یک جا می‌نوازند. ژنرال اعظم از عصبانیت موهای سرش را می‌کند، و آنقدر این کندن مو ادامه یافت که فقط یک نخ مو در سرش باقی ماند.

لحظه‌ای سکوت شد. هان. مثل اینکه از آن طرف جبهه، علامت بدهند. صدای شاد کرکننده "دینگ، دونگ، دانگ!" به گوش رسید.

باید بدانید که فرمانده دشمن، مارشال اعظم، ون بومبون اسپارونن پستافراکسون هم به این نتیجه رسیده بود که با ناقوس‌های کشورش یک توپ بزرگ بسازد.

_ "دینگ، دانگ. دینگ، دانگ!" _ حالا دیگر ناقوس ما می‌نواخت.

_ "دونگ!" ناقوس دشمن جواب می‌داد. سربازهای دوطرف، از سنگرهاشان بیرون پریدند و به طرف هم دویدند. و در حالیکه از فرط خوشحالی به هوا می‌پریدند و فریاد می‌زدند: "صدای ناقوسها، صدای ناقوسها!" روز جشن است! و صلح برقرار شد.

ژنرال اعظم و مارشال اعظم، سوار بر ماشین‌هایشان شدند و به دور دستها رفتند، تا اینکه بنزین ماشین‌ها تمام شد. ولی صدای ناقوسها هنوز هم تعقیب شان می‌کرد.

ایتالو کالونیو می گوید: زندگی چیزی نیست مگر تبادل بوها.

امبرتو اکو می‌گوید: دجال از قبیله یهودیان نمی‌آید. از کشوری دوردست نمی‌آید. و آنچه راویان در این باره می‌گویند درست نیست. دجال ممکن است از خودِ تقوا و پرهیز کاری زاییده شود. همچنان که ارتداد به وسیلهٔ قدیسین و اشخاص مسحور و غیبگویان به وجود می‌آید.

نقد و پژوهش

www.KetabFarsi.com

لغت نامهء دهخدا ،
در زندان استبداد و ارتجاع

رضا - مرزبان

هنگامی که در گشایش کار دورهء پانزدهم مجلس شورای ملی، اعتبار نامهء حسن ارسنجانی، با بلند کردن دست، رد شد، ملك الشعرای بهار که رییس فراکسیون حزب دموکرات بود، به هیجان آمد و کلامی برزبانش گذشت که نادره گشت و سال ها سرزبان ها ماند.او دراعتراض به شیوهء رأی گیری، گفت :" ارتجاع دارد از آزادی انتقام می گیرد". آن زمان، ارتجاع، دربار بود وآزادی مورد نظر بهاردرمجلس، حزب دموکرات قوام السلطنه.اما دربیرون مجلس کلام بهار برد وسیع تری داشت.و تعریفی شد ازاستیلای ارتجاع سیاسی حاکم برکشورکه خود قوام هم در پیروزی آن، سهیم بود.

بهار امّا نیست که امروز ببیند، کلام نادرهء او چه گونه سال هاست در ایران دو باره مصداق پیدا کرده است، مصداقی ویرانگر. در یکهٔ تازی های حکومت دینی برایران، روزی نیست که ارتجاع برای انتقام گرفتن از آزادی، گام بلندی بر ندارد.و هدف ارتجاع ـ که نام انقلاب برخود گذاشته ـ امروز دیگر به نابودی آزادی پویای جامعه محدود نمی شود؛ ارتجاع، به گذشتهء آزادی هم درفرهنگ و تاریخ ایران دست اندازی آغاز کرده تا رمق فرهنگ مدوّن ما را در دمیدن آزادی، ازآن بگیرد. نبرد بین آزادی و ارتجاع، درتاریخ بیداری ایران، نبردی است قدیم و آزادی در دو جبهه، با ارتجاع رو به رو بوده است: حکومت، که سلطنت سمبول آن بود و حاکمیت مدنی، که به تیول «روحانیت» درآمده بود.

ارتجاع سیاسی، با ارتجاع مدنی، در نابودی آزادی پیوسته پیمانی نانوشته داشت؛ اگر شاه با سرنیزه اش قصد جان آزادی می کرد، «روحانیت» با فتویٰ همین راه را می رفت. در جدال مشروطه خواهی، هرکس از تیر شاه در امان می ماند، گرفتار ساطور «مجتهد» می شد:در دوره یی از انقلاب مشروطه، تیر تکفیر، میدان دار مبارزه شده بود و شب و روز میان آزادی خواهان پی طعمه می گشت. یکی از این طعمه ها «دهخدا» بود: طنز گزندهء این نویسنده و مترجم آگاه در «صور اسرافیل»، تیر در زبانه یی بود که ارتجاع و استبداد را با هم نشانه می گرفت.

و در هر زمینه، چهره‌ء بی آرایه‌ء این دو را به نمایش می گذاشت تا تصویر مجعول تاریخی را که از دوران صفوی، برای ملأیان، به نام «عالم» و «عالم مطلق» و «عالم ربانی» در جامعه پرداخته شده بود، بزداید و آن چه را که هست و واقعی است، به مردم نشان دهد. نگاهی به مجموعه‌ء «چرند، پرند»، استادی دهخدا را در این نشانه گیری نشان می دهد.

عمده ترین تظاهر این «تصاویر العلماء» در آن دوران هم انبان حدیث و آیه و تمثیل عربی شان بود و در «چرند، پرند» شما می بینید دهخدا به نام ترجمه‌ء نامه یی از عربی، چنان پرده‌ء این تظاهر را می درد که جایی برای صدر نشینان آن ها در تألیف و تحریر، باقی نمی گذارد. این نوع گستاخی ها در شکافتن دیوار چند صد ساله‌ء بر آمده از معماران «روحانیت» بی جواب نمی توانست بماند. و پاسخ خود را نه در عرصه‌ء نمایش سواد و دانش، که در میدان تنگ تعصب دینی می گرفت. «دهخدا» تکفیر شد و کشتن او برای قاتلان، بهشت و افتخاردنیی و عقبی به همراه آورد. جز دهخدا، تقی زاده، جمال زاده و دیگران هم بودند که ساطور تکفیر، روی سر آن ها افراشته ماند.

زمانه کارخود را کرد؛ ارتجاع، هم چون استبداد، سنگری عقب نشست و جامعه باحقوق انسانی خود کم و بیش آشنایی یافت؛ دهخدای مدافع آزادی، و حقوق انسانی، در تماس های الزامی با فرهنگ سازان اروپا، هم چون چند تن دیگر از یارانش ضرورت یك نوزایی فرهنگی را در حصار های شکاف برداشته‌ء استبداد و ارتجاع حس کرد. و در جمع و به تنهایی به این کار رو آورد. ترجمه‌ء «روح القوانین» منتسکیو از شمار این کوشش ها برای تدریس در مدرسه‌ء عالی حقوق بود که ریاستش را داشت، و جدا از آن، جاذبه‌ء کار «ارباب دائرة المعارف» فرانسه در او شوری برانگیخت که یك تنه و با تکیه به بضاعت علمی خویش به سوی آن رو آورد. و بی فراغت روزگار خود را به تهیه‌ء دست نبشته ها و تدوین رساله های نخستین این کار بزرگ اختصاص داد. هم چنان که کار او پیش می رفت، پژواك این کار مهم نیز از چهار دیواری خانه‌ء دهخدا، فراتر گسترده می شد تا این که پس از بیست سال، دهخدا، درحلقه‌ء کتابخانه‌ء خود یاران دانا و آگاه زمانه را نیز گنجانده بود و با آن ها به نقد و بررسی گردآمده ها و دست نبشت ها می پرداخت و خانه‌ء او در عمل، فرهنگستانی بود. این که دهخدا از چه زمان کار خود را آغاز کرده است، به راحتی دست یافتنی است. ازدهخدا دردوران اقامت در اروپا آثاری درمجلات شرق شناسی آن دوران، باقی است که نخستین جرقه های کوشش بعدی اوست.

در مشاوره با «دهخدا» برای تنقیح و تکمیل یادداشت هایش، دوره های

متفاوتی وجود دارد و نام فرهنگ سازانی چون احمد بهمنیار کرمانی و جلال الدین همایی و محمد پروین گنابادی و بدیع الزمان فروزانفر و بسیاری دیگر در این دوره ها به میان می آید. آخرین یاران برگزیده او، برای همکاری، دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی و دکتر محمد دبیر سیاقی و دکتر محمد جواد مشکوربودند که در پایان روزگارخویش، دهخدا، دکتر معین را به سرپرستی کار چاپ و انتشار کتاب عظیم خود برگزید و در این باره وصایت او باقی است. اما با وسواس شگفتی که در کار داشت، به دقتّ و ممارست در انتخاب یاران و همکاران اکتفا نکرد؛ بلکه برای آنان نیز، در کاری که به عهده شان سپرده بود، قراری قاطع و روشن گذاشت :از آن ها خواست در یادداشت ها و دست نوشت هایش، نه واوی بیفزایند و نه واوی از آن ها کم کنند.همان طور خواسته بود مجلس شورای ملی، مستقیم به کار طبع و نشر میراث فرهنگی وی بپردازد؛ تا دست دولت ازآن کوتاه باشد.و این همه شد و در سال ۱۳۲۵نخستین جلد لغت نامه در ۵۰۰ صفحه، بزرگ منتشر گردید. پس از کودتای ۲۸مرداد، همان مجلس که قرارداد کنسرسیوم نفت را تصویب کرد (و بعدها پیمان سنتو و قرارداد محرمانه، نظامی با امریکا را) پیمانی را که با «دهخدا» بسته بود، بامرگ وی، به دست بی اعتنایی سپرد.کار طبع و نشر اثر دهخدا، همراه با پراکنده گویی و تخطئه، او و لغت نامه، از نظم و نسق افتاد، تا سرانجام با تصمیم پایانی و رفتاری کین توزانه (در اعتراض بر جبهه گیری مردمی دهخدا، پیش از کودتا) در سال ۱۳۳۶ این «ودیعه» را به دانشگاه تهران منتقل کرد . و «سازمان لغت نامه» با «حفظ استقلال» به دانشگاه تهران، منضم گشت.و بهانه نیز پیشرفت سریع کار انتشار لغت نامه بود.امّا باز کار با تأنی پیش می رفت و در باره، کندی کار سخن ها گفته می شد. از جمله، سر زبان ها بود که در حرف الف، بخشی که به احمد می رسد، از سر مصلحت چاپ نشده، زیرا در ذیل احمد شاه قاجار، از رفتار او در مهمانی ملکه، انگلیس، در لندن به نیکی یاد شده است.یا حرف «ر» در بخشی که به رضا شاه می رسد، معلق مانده ، زیرا دهخدا به کارهای او پرداخته است. نسخه، کامل در اختیار من نیست، اما در دوره، ۱٤ جلدی که تازه منتشر شده، در حرف «ر» نام «رضاشاه» نیست و ده ها رضای گمنام هست و درحرف «پ» ذیل پهلوی، به این جمله اکتفا شده :سلسله یی که بعد از قاجار به سلطنت رسید.این سلسله که بود، چه بود وچه هاکرد؟ و کی و چگونه زوال یافت، به سازمان عظیم لغت نامه مربوط نیست.و این یك نمونه است. در جاهای دیگر، مداخله، احساسات شخصی کسانی که به تدوین و تکمیل فیش ها پرداخته اند، کم نیست.

از سال ۱۳۲٤که مجلس قانونی برای طبع و نشر لغت نامه گذراند، تا سال

۱۳۵۸سی و چهار سال گذشت؛ کسانی از منتخب های دهخدا، خود «فرهنگ» تصحیح و تألیف کردند و درگذشتند.و آنان که ماندند، پیر و شکسته شدند. ولی «سازمان لغت نامه» بر پاست و کانونی برای پژوهندگان جوان است. و درآن جا گروهی از استادان شایسته، آشنا با شیوه و توقع دهخدا، کار تداوم برنامه یی را که آن آزاد مرد پی افکند، به عهده دارند.و آن چه بر سر «لغت نامه» بیاید، از کوچك تا بزرگ دامن نام و نشان آنان را می گیرد.

هفت یا هشت سال پیش، از سر بی اعتمادی به دست اندازی های حکومت، دو کتاب را با دقت وارسی کردم : تاریخ مشروطه، کسروی و حیات یحیی که جز مقدمه یی در تخطئه، صاحب تألیف، تصرف دیگری در کتاب ها نشده بود. و حتی خطاهای چاپ قدیم نیز در چاپ تازه آمده بود که نشان می داد نسخه، قدیم را به چاپ افست داده اند. و این برای من تسلای خاطر بود که میراث فرهنگی ما از دست اندازی مصون مانده است، تا سال پیش که پست دوره، ۱٤جلدی لغت نامه، دهخدا را برای من آورد.و در نخستین برخورد متوجه شدم که این همان نیست که به خود وعده داده بودم. می دانیدکه یکی از ارزشهای اصلی لغت نامه، دقّت نظر و علاقه، دهخدا به فایده، تاریخی و اجتماعی کتاب در باره، گذشته و از جمله و خاصه نام ها و وقایع قرن ۱۳هجری است که طلیعه، رویداد های انقلاب مشروطه است. و با حدّت ذهن و تسلطی که درشناخت و انتخاب منبع و سند موضوع دارد، نیاز مراجع را به خوبی بر می آورد؛ هم با شرح کافی که در اختیار خواننده می گذارد، و هم در ارائه، منابع مختلف برای مراجعه و تحقیق بیشتر.

در سده، مورد بحث، دو و در واقع سه جنبش مذهبی در پی هم و هریك متأثر از دیگری در ایران پیدا شد: جنبش شیخی، به نام شیخ احمد احسائی که در زمان خود شیخ، منشأ وقایع خونین نشد؛ جنبش بابی، به نام سید علی محمد باب، که سرآغاز جنبش های خونین اجتماعی در ایران است، و جنبش بهائی که به نام میرزا حسینعلی بهاء الله است و محصول تصعید اعتقادمذهبی باب و نتیجه، یأس پس از شکست جنبش بابیه.در دهخدا هنگام پرداختن به هر سه جنبش از منابع و اسنادی نقل می شود که تحصیل پاره یی ازآن ها، آسان نیست. و جا به جا وقایع نقل شده باهم مقایسه شده است. روایت نیکلا، در باره، دو جنبش آخر، از آن رو که ناظری خارجی است، هم بیشتر قابل اعتماد است، که از تعصب و کین توزی خالی است و هم با دقتی گزارشگرانه نوشته شده است که واقعه نگاران داخلی آن نگرش همه جانبه را ندارند. و این روایت که در کنار روایت های تاریخ نویسان رسمی دربار قاجار ومنابع فرقه آمده، بهتر به تصویر وقایع کمك می کند. یا در باره، شیخ احمد

احسایی متن شرح حالی که پسر وی نوشته، می آید.

از پیش یادداشت هایی از لغت نامه، در باره‌ء جنبش های سه گانه، برداشته بودم، با رسیدن چاپ تازه، خواستم بین آن و نسخه‌ء کامل، سنجشی شده باشد. از پی باب گشتم، ولی با باب سربریده رو به رو شدم. تعجب نکنید باب سربریده ... چرا که پی آن که خلائی در ردیف صفحات کتاب باشد، انواع باب ها می آیدو درپایان صفحه‌ء ۳۲٤۸ جمله یی که از تاریخ بیهقی نقل شده :(سلطان دراین باب اجازت فرمود و بُغراجُق ببوشَنج.....)نا تمام می ماند. صفحه‌ء ۳۲٤۹نیز ابتدا به ساکن چنین آغاز می شود :(...هفده سالگی به راهنمایی دایی خود به شغل پدر). صحبت از کیست؟ و کی و چگونه به هفده سالگی رسیده است؟ پیدا نیست.

چند ماه بعد سفری به «وین» داشتم و در یك مهمانی دوره‌ء دهخدای قدیم را یافتم؛ با اجازه‌ء میزبان، کتاب را باز کردم و آن چه را که اتفاق افتاده بود، در یافتم. کسی دانسته، از ابتدای صفحه‌ء ۳۲٤۹ که در واقع انتهای صفحه‌ء نسخه‌ء کامل باشد، هنگام تدوین دوره‌ء ۱٤ جلدی، و صفحه بندی مجدد، بیست و چند سطری حذف کرده است و چنان کرده، که توجهی بر نینگیزد. آن مقدار حذف شده این است:

باب: نام دهی است از بخارا و آن را بابهٔ نیز گفته اند...

باب : اخ (۱۲۳٦ـ ۱۲٦٦)هجری قمری ـ میرزا محمّد علی شیرازی ولادتش در غرّهٔ محرّم سال هزار و دویست و سی و شش قمری و در بیست و هفتم شعبان سال هزار و دویست و شصت و شش قمری در تبریز تیرباران شد و اگر این تاریخ ولادت او درست باشد سن وی در وقت قتل سی(۱) بوده است (وفیات معاصرین به قلم علامه محمد قزوینی در مجله‌ء یادگار سال سوم شماره چهارم).

برحسب منابع دیگر، میرزا علی محمد(محمدعلی)درغرّهٔ محرم ۱۲۳۵یا ۳٦ هجری قمری(نهم اکتبر ۱۸۲۰ میلادی) در شیراز متولد و در ۲۷ شعبان سال ۱۲٦٦ هجری قمری (نهم ژوئیه سال ۱۸۵۰ میلادی در نزدیکی ارگ تبریز در سن سی سالگی تیر باران شده است.در طفولیت وی، پدرش سید محمد رضای بزاز وفات کرد و او تحت حمایت عموی خود حاجی سیدعلی تربیت یافت ...

و همین جا این ذیل آمده است که دلالت می کندمطلب از پایان ستون در نسخه‌ء کامل حذف شده است :

(۱)و نقل مؤلف ناسخ التواریخ درمباحثه‌ء علمای تبریزبا باب درجایی که نظام العلماء پرسش می کند که تو صاحب الامر نوعی بوده یا شخصی می باشی و باب در پاسخ می گوید صاحب الامر شخصی می باشم و سپس از نام وی و پدر و مادر و

مسقط الرأس و سن او سؤال می کند باب در جواب سن خود را سی و پنجسال قید می کند ناصوابست.

چنان که پیداست، این ذیل به نوشته، علامه، قزوینی در «وفیات معاصرین» بر می گردد و سیاق عبارت پردازی قزوینی هم در تأکید و تسجیل به خوبی در آن دیده می شود. من چند سال پیش در مراجعه به نسخه، چاپ اول این ذیل را دیده بودم و سرسری از آن گذشته بودم. تنها بعد از رو به رو شدن با تقلبی که در چاپ تازه شده، و کنجکاوی در مطالب حذف شده، بود که مطلب ذیل، برایم معنای تازه پیدا کرد. و صحت مباحثه، علمای تبریز را زیر سؤال بردم.

آیاقید سی و پنج سال سن ناصواب است یا پرسش های نظام العلما و جواب هایی که از قول (سیّد) نقل کرده؟ یك باردیگر ذیل مطلب قزوینی را با دقت می خوانیم :

"نقل مؤلف ناسخ التواریخ در مباحثه، علمای تبریز با باب (در جایی که نظام العلما، پرسش می کند که تو صاحب الامر نوعی بوده یا شخصی می باشی و باب در پاسخ می گوید صاحب الامر شخصی می باشم و سپس از نام وی و پدر و مادر و مسقط الرأس وسن او سؤال می کند باب درجواب سن خود را سی و پنج سال قید می کند) ناصوابست. در نظر اول، ناصواب بودن ذیل معطوف به سی و پنج سال می شود. که نقطه، اشاره، مطلب است. ولی با اندك دقتْ می توان دامنه، «ناصواب» بودن را وسیع تر دید و آن را شامل تمام آن مطلب دانست که با (در جایی که ...)شروع و به (سی و پنج سال ...) ختم می شود. و یا درست تر ، همان طور که نوشته شده نا صواب به (نقل قول ناسخ التواریخ ...) تا پایان عبارت بر می گردد؟ مبهم گذاشتن محل (ناصواب)از جمله و به خصوص، توجه علامه را به حساسیت شدید روحانیت شیعه نسبت به جنبش باب، نشان می دهد. حساسیتی که امروز هم هنوز با همان شدت بر تفکر مذهبی در ایران حاکم است.و این حساسیت سرشته از کینه، که خون هزاران نفر را در آغاز کار به گردن گرفت و بعد هم پیوسته طی ۱۵۰ سال، با خون تازه آبیاری شد، هنوز تازه و تشنه است.و آن قدر دچار تعصب و خامی است که از ضایع کردن کتابی چون لغت نامه برای فرو نشاندن عطش خود فروگذار نمی کند.

همین باعث شد که مروری در لغت نامه بکنم؛ مروری سطحی، و با تعجب دیدم هر صفحه بیش از یك خطای چاپی قابل درك دارد و هر چند صفحه یك خطای چاپی حاوی سقط عبارت و یا تکرار جمله یی که باید جای عبارتی حذف شده را می گرفته است، و تکرار های زاید و یا خطای دو گونه ضبط کردن نام ها و درمجموع متنی است که قابل اعتماد نیست. فی المثل، در همان موضوع باب، در ستون اول صفحه ۳۲۵٤ می آید:"شاهزاده مهدیقلی میرزا را با مهمات و ادوات لازم حاکم مازندران

کردند و عباسقلیخان سردار لاریجانی که در تهران بود به همراه شاهزاده به مازندران آمد و در دوفرسخی قلعه در ده (وازگرد) و (اسکس) بنا به نقل مؤلفین ناسخ التواریخ و ذیل روضة الصفا منزل نموده و منتظر ورود عباسقلی خان شد و نامه یی به قدس نوشت که دست از نزاع بردارید..." که معلوم نیست عباسقلی خان که از تهران با شاهزاده آمده بود، چرا در محل جنگ، شاهزاده منتظر رسیدن اوست؛ یا هنگامی که از مقاله یی نوشته، دکتر معین که در مجله، دانشکده، ادبیات (سال ۱۳۳۲) در باره، یك تألیف سید کاظم رشتی، شاگرد شیخ احمد احسایی چاپ شده، نقلی در جدا شدن روح از تن و سیرش درعالم هور و قلیا می شود، انضجار روح ازتن، انفجار روح ازتن چاپ شده است.و این جدا از دیگر اشتباه های چاپی قابل تشخیص همان صفحه است. مگر منبعی که مرجع است می تواند این همه خطا داشته باشد؟ به این چند مورد توجه کنید:صفحه، ۳۶ ستون سه سطر ٦ : در توضیح دیگر معانی آجل " آخرت مقابل آجل با (آ) به معنی دنیا: باری عاجل و آجل به هم نپیوندد (کلیله و دمنه)ـ که باید مقابل عاجل باشد.(با عین)ـ صفحه، ۷٤ ستون اول ٥ سطر به آخر ستون :"مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست" این یمین (که در سطر آخر همان ستون عین عبارت و مصراع نقل شده، به همین صورت تکرار می شود. صفحه، ۱۱٤ ستون ۳ ذیل صفحه ، (در وصف کلمه، اغر)سطر ٤ آمده است: " و در شعر ابوشکور به صورت بآغار به معنی منحوس..." آمده است؛ که بد آغار است و خطای چاپی. صفحه، ۱۱٦ستون سوم : ذیل صفحه : ۲ـ تکرار ذیل یك است (در بعضی فرهنگها...)و هیچ توجیه ندارد و زاید است. صفحه، ۱۳٦ ستون سوم (درمعنای آل):دولب چو نار کنبده چو برگ سوسن زرد دو رخ چو ناشکفته چو برگ لاله، آل که «نار شکفته» درست است. صفحه۱٤۷۰ستون ۳: (آل نوبخت) سطر ۱۸:نزد خود خواند و به قبول دین اسلام داشت... صفحه، ۱٥۳ستون ۲، هشت سطر به آخر مانده :قوت پیغمبران معجزات آمد. (تاریخ بیهقی)زاید است و در ستون اول در همین معنا کامل تر آمده است. صفحه، ۱۷۹ ستون سوم (شاهد آورد)سطر ۱۹: «هوای تو عرضی نیست ما درآورد است» که «مادرآورد» درست است.در صفحه ۷۲٤ ستون دوم، سطر ٤۳:همچو جدّ خود و چون جدّ پدر ـ باش بر خاص و عام حزیش رحیم که «خاص و عام خویش» درست است . صفحه، ۸٦٤ ستون سوم، سطر ۱۱ و ۱۲ : گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد ـ وز شهری که شیوه، او مدح گستری است (که وز شاعری درست است).

درموارد متعدد شرحی یك جا آمده است و با فاصله همان شرح با همان عبارات جای دیگر تکرارشده :به دو نمونه اشاره می کنم. صفحه، ٦ و۱۱٦٥: احمد. ابن

مهدی بن ابی ذرالنراقی الکاشانی. فقیهی از مردم نراق کاشان جامع اکثرعلوم از فقه و اصول و ریاضی و نجوم و غیرها و با جنبهء فقاهت نیز شعرمی گفت و صافی تخلص می کرد...و در پایان ۳۱ سطر شرح، رجوع می دهد به احمد نراقی و درصفحهء ۱۲٤۷ ستون اول، آخر ستون می آید:احمد.نراقی و او احمد بن مهدی بن ابی ذر کاشانی نراقی متخلص به صفایی است وی بحری مواج و استادی ماهر و عماد اکابر و ادیب و شاعر و از اکابر دین و عظماء مجتهدین و...(که باز۳۱ سطر است و جز اختلاف درتوصیف، مطلبی اضافه بر شرح نخست ندارد. اما چرا :۱ـ تخلص حاج ملا احمد نراقی را که دراحمد ابن مهدی صافی ضبط شده و درست نیست، صفایی آورده است.۲ـ شش بیت از سه غزل عاشقانهء وی نقل شده است. در صفحهء ۸۲ ۱ستون دوم ؛ در معرفی احمد مکنی به ابوالریان در (۲٦ سطر): «مولد و منشأ او اصفهان است .او در کتابت توغلی نداشت» (تجارب السلف ص۲٤۷) و باز در صفحهء ۱۱٤۳، ستون اول : احمد. ابن محمد اصفهانی مکنی به ابوالریان : هندو شاه درتجارب السلف صفحه ۲٤۷ آرد که :مولد و منشأ او اصفهان است و در کتابت توغلی نداشت... (در۲۷سطر)حتی در ذیل ها چنان که دیدیم این نوع تکرار کم نیست و از جمله در ذیل صفحه۱۳۰۷می آید:۱ـ در شفاء چاپ طهران فوق کلمهء اخیلوس نوشته شده، ای الفرس۱ . ۲ـ در شفاء چاپ طهران فوق کلمهء اخلوس نوشته شده، ای الفرس۱

موردی که بیش از همه در خور تأمل است، انتقال مطالب نادرست، و مجعول از کتاب های رجال دوره، قاجار به لغت نامه است؛ یا مطالب اغراق آمیز در وصف مؤلفان مذهبی که در لغت نامه راه پیدا کرده اند.نمونهء تعریفی که از حاج ملااحمد نراقی شده بود، کم نیست و حالا من نمونهء دیگری نقل می کنم، که جعل تاریخی است :در صفحهء ۱۱٤۲ ستون اول در معرفی احمد. ابن محمد اردبیلی. معروف به مقدس اردبیلی. اول مطالبی به نقل از روضات الجنات در بارهء اخلاق و کرامات صاحب ذکر آمده است. و در آخر، ناگهان از مقدس اردبیلی معاصر شاه طهماسب، پلی به دوران شاه عباس می زند و دو نامهء مجعول را بین وی و شاه عباس اول مبادله می کند. این دو نامه خواندنی است : مقدس درتوصیهء کسی ازدرباریان که مغضوب شده بود به شاه عباس می نویسد:« بانی ملك عاریت عباس بداند اگر چه این مرد اول ظالم بود اکنون مظلوم می نماید. چنانکه از تقصیر او بگذری شاید که حق سبحانه تعالی از پاره یی از تقصیرات تو بگذرد ...» و شاه عباس در جواب می نویسد:«به عرض می رساند عباس که خدماتی که فرموده بودید بجان منت داشته بتقدیم رسانید امید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنند....» در حالی که

روزی که شاه عباس به سلطنت رسید چند سالی از مرگ مقدس اردبیلی می گذشت. مقدس در سال ۹۹۳ هجری قمری در گذشت و شاه عباس در سال ۹۹۶ و به سن ۱۶ سالگی به شاهی رسید. کسی که آن اندازه خیره سر است که به تاریخ دروغ می بندد برایش جعل کردن مضمون نامه هم دشوار نیست!. اما کسی که جواز ورود این نوع ترهات را به لغت نامه داده است، باید بار گناه نابخشودنی خود را به دوش بکشد.

در صفحه ۱۱۹۰ ستون اول هم که بحث از «مذهب شیخی» است ناگهان قسمتی که به سید کاظم رشتی مربوط می شود، حذف شده یا جا افتاده است تا جایی که بین شیخ و سید تخلیطی صورت گرفته است.

به یقین، کتابی چنین عظیم، بی خطا نمی تواند بود، اما نقل قولی از علامّه قزوینی که تا ده هزار خطا در این تألیف در خور چشم پوشی است، تنها سپری برای مقابله با بازخواست خوانندگان و مراجعه کنندگان لغت نامه است. چه کسی می تواند این همه خطای چاپی را به حساب جمله معترضه علامه بگذارد؟ . می دانیم که هنوز از نخبگان ادب ایران، کسانی مثل استادان: سیدجعفر شهیدی، محمد دبیر سیاقی، علینقی منزوی، در سازمان لغت نامه هستند و کاش پیش از آن که لغت نامه از درون استحاله شود، به تجدید نظری در شیوه کار، بپردازند. و با این کار، منتی بر فرهنگ ایران و بر «دهخدا» بگذارند. مشکلات لغت نامه در بنیاد این است: ورود منابع ناسره، در تنظیم مطالب ـ خالی بودن ذهن کارگزاران سطح پایین از شیوه کار دهخدا، و حتی از سواد متعارف که عوارض زیان بار خود را دارد ـ سایه سیاست حاکم بر کار لغت نامه. که از دوره پهلوی تا امروز، پیوسته روی میراث دهخدا افتاده است.

ما در روزگاری به سر می بریم که پس از نیم قرن هم چنان باید کلام بهار را تکرار کرد و به اصحاب فرهنگ هشدار داد : ارتجاع دارد از آزادی انتقام می گیرد.

(۲۹ مه ۱۹۹۷ ـ پاریس : برای کنفرانس بلژیک)

رابطه ی کافکا با
نیچه و فروید

نویسنده: گرهارد کورس
مترجم: کاظم امیری

گرهارد کورس **(Gerhard Kurz)** متولد ۱۹۴۳، استاد ادبیات آلمانی در دانشگاه گیسن می‌باشد. از او تا بحال کتابهای زیادی در باره‌ی هولدرلین، گوته، کلایست، بوشنر و کافکا و نیز آثاری در زمینه‌ی تئوری ادبیات منتشر شده است. رساله‌ی حاضر بخشی از کتاب او در باره‌ی کافکاست:

Traum-schrecken Kafkas, Literarische Existenzanalyse, Stuttgart 1980.

او در این فصل کتاب موارد تاثیرپذیری کافکا از نیچه و فروید را نشان می‌دهد و ضمن توضیح نکات مشترک بین آنها، راهی به ژرفای راستین بینش این سه اندیشمند می‌گشاید. این فرزانگان از همان آغاز کارشان متوجه ساختار بحرانی سوبژکت مدرن می‌شوند و به کاوش علتهای این بحران دست می‌زنند. "من" دیگر آقای خانه‌اش و کارگردان تاریخ به حساب نمی‌آید. تاریخ میدانگاه جولان بی‌عقلی یا جوش وخروش عقل کور است. و بدین‌ترتیب نگرش سنتی پیرامون سوبژکت زیر سئوال برده می‌شود و سوبژکت همچون کثرت "من ها" و مجموعه‌ای از امیال متناقض مورد بررسی قرار می‌گیرد. این فرضیه که "من" دیگر "سنجه‌ی چیزها" نیست، مفهوم حقیقت را نیز دچار خانه‌تکانی می‌کند.

آنچه این سه نویسنده را پیش از همه بهم نزدیک می‌کند، درکو اهمیت گذشته برای زندگی کنونی است. آنها خطر فرورفتن در اعماق را می‌پذیرند و در حکاری تاریخ، روانشناسی را تا حد شکل‌شناسی **(Morphologie)** ارتقا، می‌دهند: "تا آنجا که رواست در آنچه تا کنون نوشته‌اند، ردپای آنچه را که ناگفته گذاشته‌اند، پی‌گیریم"[۱]. آنها جایی بدنبال ردپای حوادث ناگوار و شوم، وقایع و اتفاقات گذشته، خطاها و ناتوانی‌ها می‌گردند که کمتر انتظارش می‌رود: در احساسات، در عشق‌ها و نفرت‌ها، غرایض، به یک کلام در زندگی روزمره. جان

---

[۱] ـ نیچه: فراسوی نیک و بد، ترجمه‌ی داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۳، ص ۵۵.

سرمنشأ حوادث و کشمکش‌هاست ولی احکام اخلاقی اغلب نمی‌گذارند که ما در بُن آنها عنصر غیراخلاقی را ببینیم. گرهارد کورس در اینجا موشکافانه نشان می‌دهد که این سه اندیشمند در بررسی و بازبینی متون گذشته و سرچشمه‌ها درپی کشف حقیقت و نور در آنها نبودند بلکه دنبال چیزی می‌گشتند که جلو روشنایی را گرفته است. و شاید خواندن این رساله از همین نظرگاه برای ما ایرانیان مفید باشد، ملتی که در قرائت تاریخ و گذشته‌اش گیر کرده است، ملتی که ناتوان است در زندگی امروز کارکرد مخرب ساختارهای قدیمی را بشناسد و بتواند گذشته را در برابر تصویر خویش به اصلاح و تجدیدنظر وادارد.

◆ ◆ ◆

انگیزه‌ی باستانشناسانه، جستجوی "شهر زیر شهرها"ست که کافکا، نیچه و فروید را بر بستر ادبیات مدرن ژرفا در هیئتی با هم متحد می‌کند. کافکا خودش را بطور جدی با نیچه و فروید درگیر کرده بود. بحثی پیرامون نکات اشتراک و افتراق در این هیئت، انگیزه‌ها و موضوعات ادبی کافکا را روشن خواهد کرد (۱). کافکا یک "ستاره‌ی شهاب" تنها نبود آنطور که واگنباخ (۲) و تمام اسطوره‌ی کافکا فرض می‌کنند. او نماینده‌ی زمانش بود. فروید بعدها اعتراف کرد که او از فرضیات و نظرات نیچه، که "بطور تعجب‌آور" با نظرات او مطابقت داشتند، دوری می‌جست تا استقلال و بیطرفی‌اش را حفظ کند(۳). هراس او از بدل[۲] ممکن بود، همانطور که او از ترس آن خودش را در مقابل شینتسلر[۳] حفاظت می‌کرد (۴). در آثار فروید اشارات زیادی به نیچه وجود دارند، برای مثال پذیرش اصطلاح "او" (Es) به نیچه برمی‌گردد که برای "امر آشتی ناپذیر و به اصطلاح ضرورت طبیعی در وجود ما" استفاده کرده است (۵). و اینکه فروید این چنین بدیهی و برنامه ریزی شده در تأویل خواب از "باژگونی"[۴] همه‌ی ارزش‌های روانی" (۶) صحبت می‌کند، رسواکننده است. زیرا "باژگونی" همه‌ی ارزش‌های سنتی جواب نیچه به این سئوال بود: "آن زیر چه اتفاق

۲- Doppelgänger

۳- Schnitzler

۴- Umwertung بمعنای تغییر بنیادی، دگرارزشی، دگرگونی ارزش ها و باژگون کردن ارزش هاست. ما در اینجا از انتخاب داریوش آشوری سود جسته ایم. نک: فریدریش نیچه: فراسوی نیک و بد، ترجمه ی داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۴۸.

می‌افتد؟" (۷). جدا از هماهنگی واضح بین تک و توکی از مولفه‌های فکری، و در توجه به کافکا مهم تر، هماهنگی نقطه حرکت بین نیچه و فروید است. هر دو باستانشناسی خودِ زندگی را با پذیرش خطر آزردن احساسات گوشتی شده به عهده می‌گیرند. برای هر دو روانشناسی راهی است که جرئت غور در ژرفا را دارد، راهی به آن "دنیای درونی" که "انسان" نامیده می‌شود و "راهی به مشکلاتِ بنیادی" ست (۸). هر دو به این سئوال جواب می دهند که، او(es) واقعاً چیست؟، بدین طریق که می‌پرسند، او از کجا می‌آید؟، و هر دو در ژرفا، نیروی نافذِ جسم را کشف می کنند.
نیچه و فروید برنامه‌ی باستانشناسانه شان را همچون "کاویدن" براندازنده، انتقادی و ضدایدئولوژیکِ سوبژکتیویته‌ی فکرکردن و موضوع تفکر می‌دانند (۹). زندگی جسمی به‌اضافه‌ی کار بیانی و نظرسازی، وجود و ضمیر ناخودآگاه، چشم اندازهای این تفسیر کاوشگرانه اند. ایندو دخول به ژرفا را، خواه ژرفای فرهنگ باشد یا فرد، بمثابه روش درمان[۵] می بینند. اگر فروید درمان را در حل راز اولیه‌ی بیماری و در "پذیرش" این راه حل توسط بیمار می داند و گرنه معالجه از طریق گفتگو[۶] تاثیری ندارد (۱۰)، در آنصورت او نظر مرکزی نیچه را پیش شرط قرار می دهد که نظرات و کلمات بطور لاینفک با امیال و تاثرات روحی در پیوند می باشند.
فروید و نیچه باستانشناسی فرمهای زندگی را بمثابه‌ی تاریخ طبیعیِ انسان دنبال می کنند، تاریخی که آنها، بعنوان شاگردان شوپنهاور، اساسا چون تاریخ طبیعی دردکشیدن تفسیر می کنند. از لحاظ روش این باستانشناسی مثل یک علم کاونده‌ی "شناسایی علائم‌امراض[۷]" پیش برده می‌شود (۱۱). پدیده های زندگی چون علائم امراض تفسیر می‌شوند و معنایشان در نیروهایی که آنها را بوجود می‌آورند، جستجو می‌شود. این علائم براساس ارزش‌شان در زندگی مورد پژوهش قرار می‌گیرند و به لحاظ نیاز زندگی توضیح داده می‌شوند. پدیده‌ها اغلب معنایی متفاوت از آن دارند که خودشان به خودشان نسبت می دهند. بخصوص اینکه سوبژکت همان نیست که خودش تصور می کند.

۵- Therapic
۶- talking cure
۷- Symptomatologie بیشتر بمعنای بررسی و شناسائی علائم امراض است.

روش انتقادی علم شناسایی علائم امراض به دگرگونی کلّی دانش، به "باژگونی همه ارزشها" منجر شد، که برانگیزش آن امروز اصلا قابل تصور نیست. اشتوان تسوایک[۸] فروید را بعد از نیچه "دوّمین نابود کننده‌ی بزرگ" نامید(۱۲). بزرگترین باژگونی ارزشها، خلع ید از "من" است، من دیگر "آقا در خانه اش" نیست (۱۳). فروید در آغازه‌های کارش من را داخل گیومه می‌گذارد (۱۴). نیچه این "به اصطلاح من" (۱۵) را بمثابه‌ی افسانه و اختراع به سخره می‌گیرد: "او فکر می‌کند: امّا اینکه 'او' آن 'من' معروف و قدیمی است، به احتیاط بگویم، تنها یک فرضیه است" (۱۶). سوبژکت در حقیقت یک "کثرت" درهم برهم، پلورآلیسم صداهاست، حتی خود بدن انسان "ساختمان مشترک تعداد بیشمار روحها"ست (۱۷).
انحلال یگانگی سوبژکت اساس تجربه‌ی شخصی و خلاق کافکاست. دسته، سپاه، ناله‌ی زاغچه ها، ارکستر، سروصدا، ما، خلق خانه بدوش ... نشانه‌های استعاری برای پراکندگی سوبژکت در یک پلورآلیسم درونی است. "من" یک اصطلاح نامفهوم برای یک صحنه، برای پلورآلیسم صداهای درک نشدنی، گنگ و در نبرد با هم است. در یک "انسان واحد سوبژکت‌های متفاوتی" وجود دارند؛ ارگانیسم یک خلق است و انسان رهبر خلق است، امّا یک رهبر خلق هم آقای خلق اش نیست. او فقط یک "بخش باقیمانده" از آگاهی آن چیزی را دارد که روی می‌دهد. بیشتر از این هم نمی‌توان از آگاهی "تصور داشت". بیگانه دیگری نیست، بیگانه همان خودِ شخص است:

"من محتوا را نمی‌شناسم
من کلیدی ندارم
من به شایعات اعتقاد ندارم
با این حال همه چیز برایم قابل فهم است
زیرا این من خودم هستم"(۱۸).

"خود" برای "من" یک دنیای ناآشناست:
"من عادت کرده‌ام در همه چیز به درشکه‌چی‌ام اعتماد کنم. وقتی ما به یک دیوارِ بلندِ سفید که از پهلو و بالا به شکل گنبد در می‌آمد، رسیدیم، از

۸- Stefan Zweig

پیشروی دست کشیدیم، در حالیکه دیوار را لمس می‌کردیم، در امتداد آن حرکت کردیم، تا اینکه بالاخره درشکه‌چی گفت: این یک پیشانی است".
اینکه سوبژکت یک افسانه است، طبعاً ادبیاتِ ژرفا پیش از نیچه تشخیص داده بود. پیش از همه ادبیات رومانتیک. به عنوان نمونه، برای نوالیس قطعی بود که :"یلورآلیسم ذاتِ درونی ماست"(۱۹). فیشته در سرنوشتِ انسان (۱۸۰۰) من را به تصاویر فرّار تجزیه می‌کند، "تصاویری که در هوا معلق‌اند"(۲۰). در ادبیاتِ ژرفا در پایان سده‌ی هیجده مشکل اصلی سوبژکتیویته خودخواهی[۹] نبود، بلکه این تجربه‌ی بنیادی بود که من وجود ندارد؛ در عوض بی بُنی، بیگانگی، یلورآلیسم آشفته‌ی من، تجربه‌ی انحلال من، و شگفت اینکه باز هم بتوان از "من" سخن گفت.
"من" برای هوفمنستال صرفا یک "استعاره" است و بیشتر از یک "کبوترخانه[۱۰]" نیست، و این بطور شگفت‌آور به استعاره‌ی "پرنده" نزد کافکا نزدیک است، و کافکا در این مورد متأثر از نیچه است (۲۱).
چنین اسنادی به ظهور یک بیماری فرهنگی در دوره‌ای که به "پایان قرن[۱۱]" مشهور شده، اشاره دارند، و بیانگر تجربه‌ی جدی از خودبیگانگی، غیراجتماعی شدن من و بحران هویت هستند. در سال ۱۹۰۴ هرمان بار[۱۲] در کتابی به فصلی مربوط به این موضوع عنوان "من لاعلاج" را داده بود (۲۲). و لوکاچ در تئوری رمان (۱۹۱۵ـ۱۹۱۴) نوشت: "با فروپاشی جهان ابژکت همچنین سوبژکت به یک پرسمان تبدیل شده است، تنها من باشنده باقی مانده است، با این حال حتی هستی فاقد جوهریت او در دنیای ویرانه‌ای که بدست خود ساخته محو می‌شود (۲۳). "خود" فقط صدایی در درون یلورآلیسم صداهای نجواکننده‌ی دیگر، ردیای ناروشن در داخل یک یگانگی متناقض رفتارها، تمناها و توقعات جورواجور است.

۹- Egoismus
۱۰ـ اصطلاح Taubenschlag از دو کلمه‌ی کبوتر=Tauben و ضربه=schlag تشکیل شده و معنای کبوترخانه می‌دهد و نیز به جایی گفته می‌شود که مدام در آنجا رفت‌وآمد می‌شود، کسی می‌آید و کسی می‌رود. در ضمن محل فریب و گول‌زدن هم هست، همانطور که لغت کبوترخانه در فارسی این بار را دارد (م).
۱۱- fin de siècle
۱۲- Hermann Bahr

علنی شدن این بیماری فقط به حوزه‌ی فرهنگ ادبی محدود نشد، بلکه [در بسیاری از حوزه‌های فکری] در مرکز "پایان قرن" یعنی در شهر وین متجلی شد، وین ارنست ماخ(۲۴)، فروید، شینتسلر، موزیل، بروخ، هوهمنشتال، کراوس، مالر و خیلی‌های دیگر. داستانهای سوارکار (۱۹۰۵) و معدنی در فالون (۱۸۹۹) از هوفمنستال، کتاب تصاویر (۱۸۹۹) و ملاحظات مالته لاوریدز بریگه (۱۹۱۰) از آثار ریلکه، و آشفتگی محّصلی بنام تورلس (۱۹۰۶) اثر موزیل نمونه‌های بیان ادبی این تجربه‌اند. در سال ۱۹۰۶ فروید در رساله‌ی شاعر و فانتزی از "میل شاعر مدرن" یاد می‌کند که "من را در تأملات شخصی به من‌های جزیی خرد می‌کند و در پیامد آن، جریان کشمکش زندگی روحی‌اش را در تعداد زیادی قهرمانان شخصیت‌پردازی می‌کند" (۲۵).

تجربه‌ی زوال و چندین شدگی من همچنین به بنیادی‌ترین تجربه‌ی ادیبان اکسپرسیونیستی تعلق دارد. در واقع شورانگیزی اکسپرسیونیستی پیرامون یک من نو، انسان نو وقتی قابل فهم است، که آن را همچون پاسخی به این بحران هویت در نظر بگیریم (۲۶). در اصل می‌توان غیراجتماعی شدن من را بمثابه‌ی درونی شدن جامعه‌ی بیمار غیراجتماعی تفسیر کرد. این تفسیر از لحاظ تبار اجتماعی و فردی به حق است. بااین حال، نباید در این میان میل شدید به تشخیص و تحقیق "دنیای ناآشنای" (۲۷) من را نادیده گرفت. این امر همچنین یک کشف است که "من" یک سنتز ناپایدار از توقعات، نیروها و پلورآلیسم صداهاست.

شگرد ادبی انشقاق من به من‌های جزیی، که از طرف فروید تشخیص داده شده بود، از همان آغاز جزء شگردهای ادبی باستانشناسی بود. و پیش از همه در مولفه‌ی "بدل" تبلور می‌یابد، که از دوره های رمانتیک و کلاسیک، در ادبیات سده‌ی نوزده جریان دارد، نزد ژان پاول، ت. آ. هوفمان، اشتورم، دروستهولسهوف، ریموند، نستوری، داستایوسکی، هاینه، مویاسان، دو موسه، نروال، آلن پو، دیکنز، استوینسون، اسکار وایلد، والاآخر. مولفه‌ی بدل یک شگردِ ادبی را نشانگر است که در آن چهره‌ها حول یک یگانگی متناقض و در ضمن مکمل همدیگر جمع می‌شوند. این شگرد را می توان بمثابه‌ی ترجمان ادبی ساختار زندگی آگاهی تفسیر کرد یعنی بمثابه‌ی ساختار آگاهیی که پلورالیسم درونی و بیگانگی را تجربه کرده است. البته

نباید آن را چون بیان آگاهی نویسنده در نظر گرفت، آنطور که مکتب فرویدی آن را فرض کرد یعنی همچون علایم بیمارگونه‌ی یک هیستری. زیرا ادبیات با این ساختار در ضمن پروسه‌های دردناک نابودی من و درمان من را در نظر دارد. تخریب بنیادا انتقادی هویت و یکدستی من که ادبیات مدرن باستانشناسانه در خود حاوی است، بالاخره خودش را در ساختار ارتباطی متن ادبی نشان می‌دهد. سئوال "چه کسی آنجا سخن می‌گوید"، چه کسی "من" می‌گوید، از این سئوال متفاوت نیست که چه کسی در متن ادبی سخن می‌گوید، نویسنده، راوی، خود سئوال کننده یا یک آگاهی مقتدر؟ بنظر می‌رسد که در متن ادبی پشت هر سخنگویی یک "دمنده‌ی" ناشناس (۲۸) پنهان باشد، "اویی" که حرف می‌زند.

تبلور ادبی چندینی آگاهی را می‌توان تا میانه‌ی این سده دنبال کرد. در مورفی اثر بکت آدمها در مورد خودشان می‌گویند: "خطوط میانی ما یا هرچه که اسم‌شان است، همدیگر را در مورفی ملاقات می‌کنند، خارج از ما" (۲۹). تجربه‌ی پراکندگی من، چیزها و چندینی خویشتن نزد کافکا، در یک مقیاس شاید غیرقابل مقایسه، محرکه‌ی ادبیات می‌شود. هیچ چیز دیگر مطمئن نیست، نه من و نه چیزهای موجود در خارج. در توصیف یک نبرد (۱۹۰۵ـ۱۹۰۴) راوی اوّل شخص مفرد می‌گوید: "و من امیدوارم به کمک شما دستگیرم شود که اوضاع چیزها چگونه است، که مثل بهمنی روی سرم آوار می‌شوند، وقتی جلو یک نفر دیگر یک گیلاس کوچک بلورین مثل مجسمه‌ی یادبود روی میز قرار گرفته است". بیان فقدان اطمینان در مقابل حتی چیزها و اعمال روزمره بخشی از سخن ادبی معاصر در مورد بحران من و جهان‌اش است. که بطور غیر مستقیم همچنین در نمایش ناپایداری و تو لاک خود فرو رفتن[۱۳] راوی اوّل شخص مفرد القا می‌شود:

"من پشت یک میز کوچکی نشسته بودم ـ میز سه تا پایه‌ی باریک و کشیده داشت ـ و جرعه جرعه از گیلاس سوّم بنِدیکتینر[۱۴] می‌نوشیدم، حین نوشیدن متوجه شدم که ذخیره‌ی کوچک کیک‌ام را فراموش کرده‌ام، کیک را خودم انتخاب کرده بودم و روی هم چیده بودم.

۱۳- Autismus

۱۴- Benediktiner یک نوع نوشابه که از گیاهان مختلف تهیه می شود

در این اثناء دیدم که آشنای تازه‌ام، ژولیده و نامنظم، در آستانه‌ی در یک اتاق بغلی ظاهر شد، امّا من نمی‌خواستم ببینم، زیرا آن به من مربوط نمی‌شد".

آنچه "ظاهر می شود" و این سئوالات را برای راوی اوّل شخص مفرد مطرح می‌کند، "او"ست: خود. فاصله گرفته از من، خودِ دیگر راوی، بدل او. بعدا این هویت پنهانی آشکار می‌شود: "ما نزدیک همدیگر بودیم، و برغم اینکه از هم خوشمان نمی‌آمد، ولی نمی‌توانستیم از هم دور شویم، زیرا دیوارها شکیل و محکم بودند". توصیف یک نبرد با این شگرد، مضاعف‌شدگی چهره ها را آشکار می‌کند، اینکه من و چیزها "مرزبندی زیبا" را از دست داده‌اند، یگانگی و مرزهای من محو شده‌اند، من صاحب اختیار خود نیست. برای نمونه گفته می‌شود: "من از او بدون اینکه خودم متوجه باشم پیروی می‌کنم". من انشقاق برداشته است، از خودش، از بدنش، و استقلال‌اش به او خصایل خیمه شب‌بازی اعطا کرده است. عناصر تخریبی در جریان داستانی که زیرکانه پرداخت شده، از من چهره‌های دیگری را می‌سازند، چهره‌های دیگران را. آنها توسط شاخص‌های مشترک، هیئتی را درست می‌کنند، مثلا در نوسان و خیمه شب بازی "من" و عابد، در چاقی آدم‌آشنا و آدم‌چاق، آدم‌چاق روی دوش حاملانش سواری می‌کند، همانطور که "من" روی دوش رقیب‌اش یعنی آدم آشنا سواری می کند، و این یکی مانند عابد در پی، تماشاچی است.

کافکا شگرد مضاعف‌شدگی و انشقاق چهره‌های روایت را در اوّلین داستانی که از خود بجا گذاشته بکار می‌برد، در "داستان پیچیده‌ی یک آدم دراز خجول و با قلبی متقلب". این داستان پیچیده است، زیرا ضمیر مالکیت دو پهلو است، زیرا هم به "دراز" و هم به "متقلب" ربط پیدا می‌کند، و از این لحاظ دو چهره‌ی این داستان پیچیده همچون انشقاق یک شخصیت ظاهر می‌شوند. این شگرد، که البته در اینجا با مهارت کمتر استفاده شده، اساس آثار ادبی کافکا را تشکیل می‌دهد. بنا به گفته‌ی کافکا، این تکنیک در داوری به پختگی رسید. چهره‌های کافکا چهره‌های انشقاق یافته هستند، انشقاق به خود و دیگری یا دیگران. او خودش یک شخص انشقاق یافته بود، از یک طرف کارمند فوق‌العاده دقیقی بود که وظیفه‌اش را جدی می‌گرفت،

از طرف دیگر، چیزی که "غیر از ادبیات نبود". او به فلیس می‌نویسد: "میدانی، که دو نفر در من نبرد می‌کنند".
شگردِ ایجاد هیئتها، که روایت متکی به راوی عالم دانای کل و علاقه‌مند به روانشناسی را پس می‌زند، در نثر اکسپرسیونیستی رواج یافت. مثلاً کارل انشتاین[۱۵] رمان ببوکین یا هنرجوی عاشق معجزه (۱۹۱۲) را همچون "کتاب مرگ من" نوشته بود، که در آن افسانه‌ی یک شخص اینهمان و جوهرین متحل شده است. شخصیتِ اصلی رمان ببوکین بمثابه یک مرکز ترکیبی[۱۶] بقیه چهره‌ها را به نمایش می‌گذارد. مرزها بین چهره ها محو شده است، اغلب معلوم نیست چه کسی حرف می‌زند. شباهتهای عجیبی بین این اثر و توصیف یک نبرد از کافکا در رابطه با موتیف‌های خود شیفتگی، عروسک خیمه شب باز، آدم‌چاق، و بالاخره مرگ وجود دارد.
نیچه و فروید تمایل شان به مَثَل ادبیات را همچنین در این زمینه نشان می‌دهند که باستانشناسی و امراض شناسی انتقادی‌شان را مثل الگوی تأویل متون جهت می‌دهند. زندگی آگاه و ناآگاه مانند زبانها هستند که قابل ترجمه‌اند، متونی هستند که قابل تفسیراند. برنامه‌ی نیچه اینست که در آنچه تا بحال به حرف درآمده، علایمی آن چیزی را بیابد که سکوت شده است (۳۰). و بدین جهت برنامه‌اش را "نشانه‌شناسی[۱۷] زندگی" می‌نامد(۳۱).
نیز روانکاوی تأویل آن عباراتی است که در اعماق عبارات علنی، رویاها و هوس‌های ما و در نشانه‌های جسمی گفته می‌شوند. روانکاوی تأثرات فعلی زندگی را همچون متون قدیمی تفسیر می‌کند، و نصّ صریح آنها را در قبال تغییرات، از شکل‌افتادگی‌ها و تحریفاتی که توسط سازندگان بعدی صورت می‌گیرد، آشکار می‌کند. فروید و نیچه این متون را مطابق با الگویی که نزد توماس دو کوینسی[۱۸] و هاینریش هاینه مانند یک ساختار ادبی ظاهر می‌شود، مثل پالیمپست ها[۱۹] رمزگشایی می‌کنند (۳۲). آنها این

۱۵- Carl Einstein
۱۶- synthetisches Zentrum
۱۷- Semiotik
۱۸- Thomas de Quincey
۱۹- Palimpsesten متونی هستند که بسیاری از متون اوّلیه از آنها سرچشمه گرفته اند. این نوشتجات اغلب محصول قرن چهارم و پنجم هستند که بعدها در قرن هشتم و نهم روی آنها باز هم نگاشته یا نقاشی کرده‌اند. در آغاز قرن بیستم

پالیمپست ها را تفسیر می‌کنند البته بدون آنکه به سرچشمه‌ی اوّلیه برخورد کنند. در آغاز یک صحنه‌ی ازلی وجود ندارد بلکه یکی از امکانات بیشمار، صحنه‌ای از بیشمار صحنه‌ها. پشت هر غار درونی، غاری عمیق‌تر وجود دارد، نیچه می‌نویسد که "پشتِ هر قعر مغاکی" قرار گرفته است (۳۳). و برای فروید زبان آگاهی و زبان جسم از یک زبان دیگر است، "رونویسی[۲۰]" از رونویسی‌ها (۳۴). هر تفسیری بر این اساس تفسیری از تفاسیر است. توماس مان، یکی از نیچه‌ـفروید شناسان صمیمی در رمان "ژزف" می‌گذارد که ژزف [شخصیت اصلی رمان] علیه جدایی تفسیر از رویا ایراد گیرد که :"رویاهای ما از تفسیر می‌آیند" (۳۵). یعنی نه مفسر بلکه تفسیر نخستین است (۳۶).

نزد نیچه و فروید، سفر به ژرفای خود به کشفِ حضور وضعیتها و روش‌های رفتاری آرکتیپی، به کشف "حضور صحنه‌های ازلی از آغازه‌های انسانی" (۳۷) منتهی می‌شود. تاریخ انسان هنوز همان پیشاتاریخ قدیمی است. نیچه یادآوری می‌کند که گذشته با صدها موج در ما جریان دارد (۳۸). آگاهی به حضور ماقبل تاریخ آرکتیپی مشخصه‌ی مدرنیته است. بنیامین در نگاه به بودلر می‌نویسد که مدرنیته مدام تاریخ آغازین را نقل قول می‌کند (۳۹). این امر در دوران کافکا بسط می‌یابد. بازگشت به آرکتیپ به معنای گسترش مستمر امکانات فرم زیباشناسانه، یعنی به معنای گشایش زیباشناسی وحشت و بهره‌گیری از آن است. علاوه بر این، این امر بیانگوی تجربه‌ی شناختی است که خودش را در نقد فرهنگ مدرن همچون عکس العملی در مقابل بحران بیان می‌کند. یادداشتی از نیچه این گاهه‌ی زیباشناختی، انتقادی، شناختی و فرهنگی را نشان می‌دهد: "آخ من با شناختم چقدر عالی، تازه، همزمان خوفناک و طنزآمیز نسبت به تمام هستی موضع گیری کرده‌ام! من برای خودم کشف کرده‌ام که انسانیت و حیوانیت قدیمی، بله همه‌ی زمان ازلی و گذشته، تمام هستی حسیک خودش را در من باز می‌سراید: من به آن عشق می‌ورزم و نیز از آن متنفرم" (۴۰). جنگ این

(۱۹۲۰) روشی با نور بنفش کشف شد و به کمک آن دانشمندان شروع به خواندن و رمزگشایی از این متون کردند.

۲۰ـ Umschrift می‌توان این لغت را به باز یا ترانویسی هم ترجمه کرد (م).

کشف را برای معاصران تصدیق کرد (۴۱). این جنگ خط بطلان بر تمام تمدن فرهنگی کشید.
بنیامین ماقبل تاریخ را زمان حال رازآمیز کافکا توصیف کرده است (۴۲). بدین جهت بایستی تحلیل آثار او در این مورد نیز تأمل کند که آثار او به "آغوش ظلمانی اعماق" منتهی می‌شود (۴۳). نزد کافکا آگاهی به حضور ماقبل تاریخ با موتیف‌های الهیت تاریخی-یهودی در پیوند است. یانوش گفتاوردی [از کافکا] را پیرامون "شهر یهودی ناسالم در ما" گزارش می‌کند که حقیقی‌تر از شهر سالم جدید است. ملینا یزنسکا یکبار از کافکا خواهش می‌کند که در این باره نظر دهد که کدامین "سفر سی هشت ساله" را پشت سر دارد، و او جواب می دهد:"چون من یهودی هستم، این سفر خیلی طولانی است". دورا دیمانت یادآوری می‌کند که "کل جهان کافکا یک زبان قدیمی را طلب می‌کند؛ در او یک آگاهی خیلی قدیمی، چیزهای قدیمی و وحشت قدیمی نهفته است". از ادبیات خودش کافکا انتظار داشت که ریشه هایش را در سده‌های قدیمی بدواند. و بدین خاطر باید داستانهای او را همچون داستانهای قدیمی خواند. داستانهایی از "خود"، که یادداشتی پیرامون یک استعاره‌ی جمع آن را همچون "عمارتی مخروبه[۲۱]" و عظیم‌الجثه، که از "خرابه‌های نابودنشدنی قرون باستان" سرکشیده است، توصیف می‌کند.
"شهداء تن را خوار نمی‌کنند، برعکس آنها آن را بر صلیب می‌کشند و در اینکار با مخالفانشان همداستانند". این گزینه‌گویی[۲۲] نه از نیچه بلکه از کافکاست، ولی براحتی می توان پشت آن امراض شناسی انتقادی نیچه را پیدا کرد، که براساس آن نیچه مکرر کشیش ریاضت‌کش را بعنوان جزیی از کل[۲۳] مسیحیت تحلیل کرده است. آرمانی که زندگی را نفی می‌کند برای نیچه یک تناقض با خود است. او آن را بمثابه‌ی بزرگترین قوه‌ی نگهدارنده و اثباتی زندگی برملا می‌کند. زیرا انسان ریاضت‌کش مثل کسی است که

۲۱- Mietkaserne یک کلمه‌ی ترکیبی از mieten بمعنای کرایه‌کردن و Kaserne بمعنای پادگان است. این کلمه امروز بندرت در زبان آلمانی استفاده می‌شود و معنای کاروانسرا، خانه‌ی بزرگ کرایه‌ای، مخروبه می‌دهد (م).

۲۲- Aphorismus

۲۳- pars pro toto به شگرد ادبی گفته می‌شود که: جزء کلیت را آشکار کند یا بعبارتی جزء کل را نمایندگی کند (م.).

[چیزی را] می‌خواهد، دقیقاً وقتی که "بخاطر فقدان چیز بهتر" چیز دیگری برای خواستن وجود ندارد (۴۴). و از این جهت شهداء، طبق گزینه‌گویی کافکا، با مخالفانشان همداستانند.

تناقضی که آرمان ریاضت‌کشی در خود دارد، موضوع دو تا از داستانهای کافکاست: هنرمند گرسنگی و تحقیقات یک سگ. در طرحی برای داستان هنرمند گرسنگی، که مالکم پاسلیی آن را ویرایش کرده، اراده به زندگی نزد هنرمندِ گرسنگی ریاضت‌کش نشان داده می شود. این طرح مهمان ناآشنایی را وارد می‌کند که خودش را به هنرمندِ گرسنگی بعنوان "آدمخوار رئوف قدیمی دوستدار تو و فقط تو" معرفی می‌کند. هنرمند گرسنگی و آدمخوار در دوران کودکی با هم بازی کرده‌اند. روشن است که: آدمخوار خودِ دیگر هنرمند گرسنگی است.

سگ در تحقیقات یک سگ خود را وقف تحقیق سئوال زندگی، سئوال مربوط به معنا و "اساس[۲۴]" زندگی می‌کند. "آخرین و قویترین وسیله‌ی" تحقیقات او گرسنگی کشیدن است. "راه از میان گرسنگی کشیدن می گذرد، امر والا، اگر آن قابل دسترسی‌ست، تنها توسط عمل والا دست‌یافتنی‌ست و نزد ما عمل والا گرسنگی‌کشیدن است". گرسنگی کشیدن، بدینگونه که سگ نمایش می دهد، یک راه ماوراطبیعی جستجو کردن (۴۵)، جستجوی "غذا از بالا"ست که او می خواهد توسط گرسنگی کشیدن آن را به پایین بیاورد. او گرسنگی می‌کشد "تا حقیقت از این دنیای دروغ، جاییکه کسی نیست که بتوان آن را از او تجربه کرد، به این سو بیاید، حتی از من هم نمی‌توان حقیقت را تجربه کرد، از من، این شهروندِ مادرزادی دروغ". نیچه می‌نویسد که برای آدم ریاضت‌کش زندگی مثل "پلی" برای یک هستی دیگر اعتبار دارد. امّا پشت آن، علاقه به سلطه بر خود زندگی کمین کرده است (۴۶). "آزمایش" گرسنگی‌کشیدن شکست می‌خورد. سگ می‌گوید که آن "غیرممکن" است و "غریزه"، غریزه‌ی زندگی را مسئول شکست می‌داند. امّا این توضیح که "آزادی" علیه غریزه کاری از دست‌اش برنمی‌آید (۴۷)، تمام حقیقت نیست، بلکه بیشتر یک بهانه است.

۲۴_ Begründung بمعنای اساس، بُن‌پایه، دلیل، پی، استدلال و نیز بنیاد نهادن است (م).